

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وپر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social-Cultural

اجتماعی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - هشتم جنوری ۲۰۱۵

حوت اگه حوتی کنه، موشا ره ده قطی کنه

یادی از زمستان کابلجان

چندین روز پیهم در المان و خصوصاً در شرق آن، که برلین را نیز در بر میگیرد، هوا متلاطم بود و بادهای شدید میوزید. این بادهای یاد ماه حوت کابل نازنین را زنده میکرد، که با بادهای تند توأم بود و شمال و طوفان گوئی شپلاق کنان به جولان میبود. وقتی خردسال و کودک بودیم، گوش به سخنان بزرگان میدادیم، و الحق که بعضی از بزرگان ما چنان شیرین قصه و حکایت میکردند، که آدم از شنیدن گپهایشان هرگز سیر نمیشد. میگفتند که شمالهای ماه حوت درختان را از خواب زمستانی بیدار میسازد و ما باور میکردیم.

و عجیب چار فصل منظم بر خاک پاک وطن ما حکفرما بود، که وقتی بهار میشد، دیگر بهار میبود و هوای گوارا، در حدی که لباسهای گرم را یک طرف گذاشته و به لباسهای بهاری روی می آوردیم. همین قسم، وقتی تابستان میشد، هوا همیشه گرم میبود و چنین بود در خزان و زمستان. خلاصه که در وطن و بالاخص در زادگاه به جان برابر و بلکه عزیزتر از جان من کابل، طبیعت درست آدم دستور حکم میچلاند و در کارش بی نظمی و خللی دیده نمیشد. این طور نبود، که مثلاً در عین زمستان هوا آن قدر گرم شود، که درختان شگوفه بیارند.

از وقتی که در المان بسر میبرم؛ یعنی از مدت بیشتر از ۴۲ سال بدین سو، ارمان به دلم مانده، که چار فصل سال را منظم و قابل اعتماد ببایم.

گفتم و در عنوان هم مثل مشهور کابلی را آوردم، که:

"حوت اگر حوتی کند، موشها را در قطی کند"

صرف نظر ازین که بادهای تند ماه حوت، طاقتفرسا بود و آدم را زجر میداد و به گفته زنان کابلی "پَکُو" میساخت و در قطی میکرد، شمالهای پیهم و طوفانی برای ما بچه ها بسیار سخت تمام میشد. چون زمستان فصل گدپیرانبازی بود و بچه های کابل روز تمام روز به این مشغله شیرین و شیرینتر از قند و عسل، مصروف میبودند؛ و شمالهای ماه حوت خط بطلان بر این بازی میزد و گدپیرانبازی را ناممکن میساخت. پرداختن به این بازی پرهلهله و ورزش مانند، گویا بر طاق جبین زمستان کابل نوشته شده بود. بعضاً آن قدر مصروف گدی پران و جنگ انداختن آن و گرفتن گدپیران و تار آزادی میبودیم، که دنیا و مافیها را فراموش میکردیم. گدپیرانبازی دریائی از معرفت بود و اصطلاحات خاص خود را داشت؛ امید است که در مورد این بازی معروف زمستانی کابل ضمن مقاله ای مستقل به اشباع بنویسم و تمام کیف و کانش را از پرده برون افکنم.

در اثنای این بازی نان خوردن اصلاً یاد آدم میرفت و وقتی مادران عزیز نان چاشت را اعلان میکردند، بالای ما قیامت میشد. در هر صورت هوشپرک و با حواس پریشان برای نان خوردن میرفتیم و لقمه ها را ناجویده پشت سر هم قُرت میکردیم و هنوز دیگران مصروف نان خوردن میبودند، که ما دستها را شسته و دوباره رهسپار بام و مشغول گدپیران میشدیم. و عجیب مصروفیتی داشت این پیشه پرکیف و نازنین که فکر و ذکر آدم را فقط به خود معطوف میداشت. بچه ها هرکدام در کار ساختن گدپیران و شیشه زدن تار و بعد در جنگ انداختن گدپیران مهارت داشتند و بعضاً استاد بودند. کمتر بچه کابلی یافت میشد، که ازین کار کناره بگیرد و یا بدان دسترس نداشته باشد.

یادم می آید، که در المان هنوز تازه وارد به حساب می آمدیم و فرزند اولم شش هفت ساله بود. روزی شوق گدپیرانبازی کردیم. چند دانه گدی زیبا و فرمایشی ساختم و یک چرخه تار شیشه را که از هندوستان با خود آورده بودم، گرفته و رهسپار تپه معروف شهر گشته و در همانجا چند ساعت را مشغول گدپیرانبازی شدیم. و خوب هم یادم هست، که روزی برای کودکان کودکستان پسرانم، چند دانه کاغذپران ساختم. البته ترتیب ساختن کاغذپران را از اول تا آخر برایشان نشان دادم، که چه طور از بانگس تیر و کمان میتراشند و چه قسم کاغذ بُرش میشود و بعد سرش کردن تیر و کمان و در آخر سرش کردن تاردوانی و سرش کردن دنب گدپیران را عملاً نشان دادم. پس از آن که گدپیرانها آماده گردیدند، یکی را دوتاره انداخته و در صحن کودکستان قیل کردیم. همه این کارها را به خاطر گل روی پسران نازنینم و به یاد کودکی و زمستانهای کابل انجام دادم.

برلین یک شهر تقریباً هموار است و از کوه و تپه به معنای واقعی و افغانی آن در آن اثری دیده نمیشود. یگانه تپه ای که درین بلده^۱ سحرآسا وجود دارد به نام Teufelsberg یاد میشود؛ یعنی "تپه شیطان". در زبان آلمانی به کوه و تپه به هر دو عین کلمه Berg را استعمال میکنند. "تپه شیطان" یک تپه مصنوعی ست، بدین معنی، که بعد از ختم جنگ عمومی دوم، تمام خرابه ها و خاک و خشت و گل ویرانه زار شهر برلین را فراهم آورده و در نقطه ای کوت کردند و از آن تپه ای ساختند، که همین "تپه شیطان" است. خلاصه که در شهر بزرگ و زیبای برلین فقط یک کوه یا یک تپه داریم و آن هم تپه بگیل و غیر طبیعی و به مراتب کوچکتر از کوچکترین تپه کابل ما.

من که زاده گذر عاشقان و عارفان کابل هستم، در پای کوه باصفای خواجه صفا پرورده شده ام و اگر بگویم که هزاران بار رهسپار این کوه گردیده و کران کران و گوشه گوشه آن را بلد هستم، دروغ نگفته ام. با چنین یک گذشته پر نشیب و فراز کوهساری، وقتی بیشتر از چهل و دو سال عمر خود را در شهری بدون کوه میگذرانم، دلم به ترقیدن میرسد.

یاد کوه خواجه صفا به خیر، با چشمه سار باصفا در کمر و دامانش!!!

یاد زیارت خواجه روشنائی هم به خیر با حوضچه کوثرش!!!

یاد کاریز نیز عزیز باد، که از آن آب غرمباس و ملاق زنان بیرون می آمد و مردم محله را به گوارائی سیراب میساخت!!!

وقتی در اکتوبر سال ۲۰۰۲ از کابلجان دیدن کردم، نه از کاریز اثری مانده بود و نه از چشمه خواجه روشنائی؛ و خدا داند، که چشمه خواجه صفا هنوز هم آب میدهد و یا که خداناترسان زورآور آن را هم کور کرده اند؟؟؟؟؟

^۱ - "بلده" (به فتح اول و سوم) اسم مرّه از کلمه "بلد" (به فتحین) عربی و در معنای "یک شهر" است. "اسم مرّه" یک اصطلاح صرفی عربی ست و بر "واحد" اسم و فعل دلالت میکند؛ چنان که "لیله" واحد "لیل" است؛ یعنی "یک شب" و "نمله" واحد "نمل"؛ یعنی "یک دانه مورچه" است؛ و "نجمه" واحد "نجم" و در معنای "یک دانه ستاره" و "نحله" واحد "نحل" و به معنای "یک زنبور عسل" است. و به همین صورت اگر از اسماء به طرف افعال بگذریم:

"ظفره" (به فتح اول) واحد "ظفر" و در معنای "یک بار جستن (خیز زدن)" و "جلسه" (به فتح اول و سکون لام) واحد "جلس و جلوس" و در معنای "یک بار نشستن" است (ایرانیان "جلسه" را به فتحین تلفظ میکنند، که غلط محض است!!!) و "فتحه" واحد فعل "فتح" و به معنای "یک بار باز کردن" و "طعنه" اسم مره از فعل "طعن" و به معنای "یک بار نیزه زدن یا یک بار کوفتن" است؛ و به همین نمط صدها اسم و فعل مره دیگر که از اصل عام خود ساخته شده اند.

جمع کلمه "بلده" در هیئت "بُلدان" آمده است (به ضم اول) و کتاب معروف "مُعجم البُلدان" اثر "یاقوت حَمَوی بغدادی" در علم جغرافیه، مثال خوبی در زمینه میباید.

بعض کسان به رؤیت ساخت ظاهری کلمه "بُلدان" فکر کرده اند، که این کلمه جمع در "بلده" است، ازینرو کلمه "بلده" را به ضم "باء" و به شکل "بُلده" تلفظ میکنند، در حالی که این طور نیست، بلکه جمع عربی کلمه "بلده" به قافون سماعی عربی به صورت "بُلدان" آمده است و "آن" آخر "بُلدان" علامت جمع در فارسی نیست!!!!!!